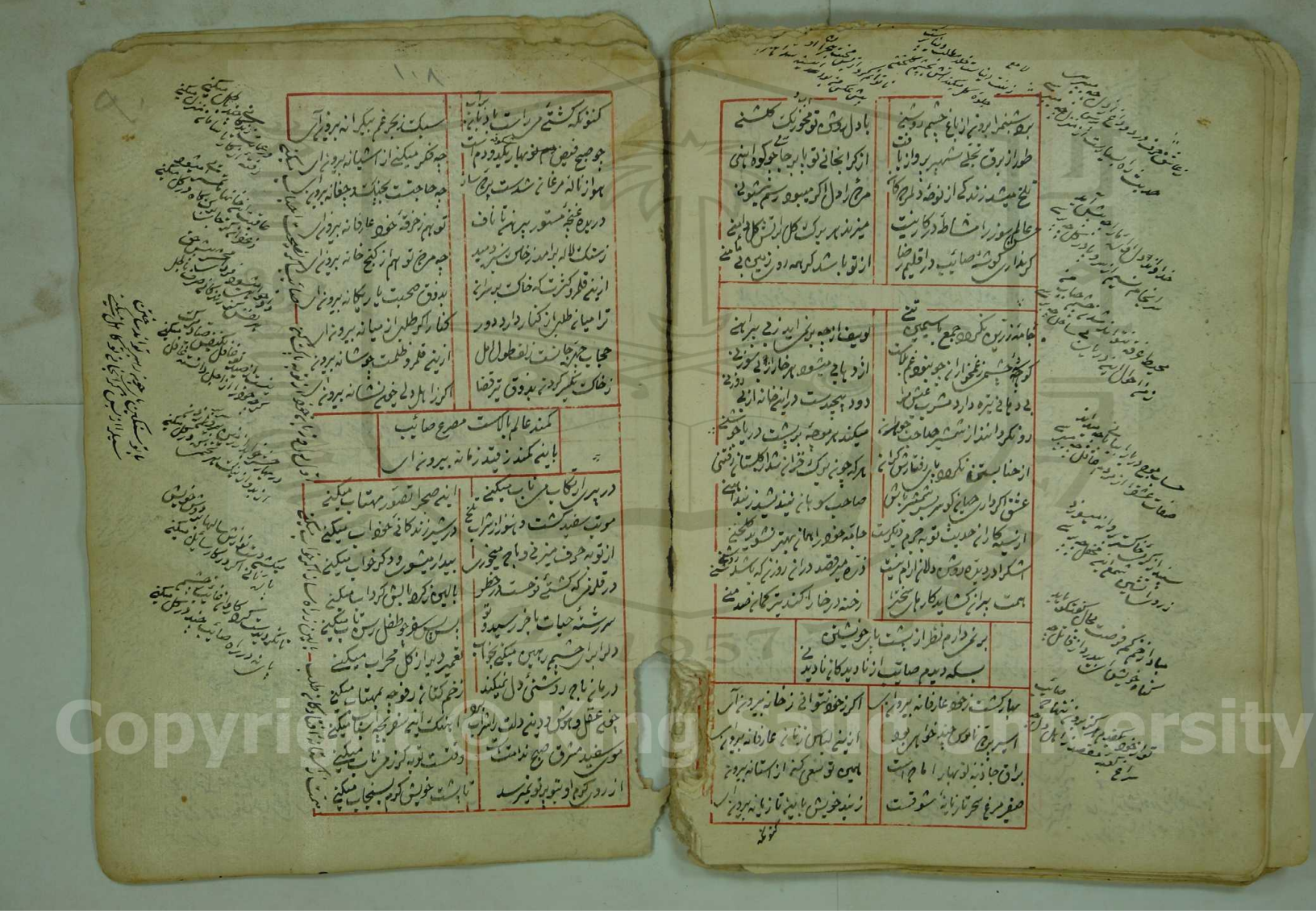



برد شبنم ابرو از باغ چشم روشنی / با دل روشن تو محو رنگ گلشنی
طور از برق تجلی شهپر پرواز یافت / از گرانجانی تو پا بر جا چو کوه آهنی
تلخ میشد زندگی از نوحهٔ دلمردگان / مرگ را دل اگر میبود رسم شیونی
عالم سوز را مشاطه در کار نیست / میزند هر برگ گل بر آتش گل دامنی
گر نداری گوشهٔ صائب در اقلیم رضا / از تو باشد گر همه روی زمین بی مأمنی

جامهٔ زرین نگردد جمع با سیمین تنی / یوسف از چه بر نمی آید ز بی پیراهنی
گوشهٔ چشم ز غمخواران چو بنمود غم بلاست / از دهانی میشود هر خار از بی سوزنی
بی دهانی تیره دارد مشرب عیش مرا / دود پیچیدست در این خانه از بی روزنی
رو نگردانند از شمشیر صاحب جوهران / میکند هر موجه بر پشت دریا جوشنی
از حنا بستن نگردد پای رفتارش گران / هر که چون برگ خزان شد از گلستان رفتنی
عشق اگر داری جهان گو سر بسر شمشیر باش / صاحب سوهان نیندیشد ز بند آهنی
از سیه کاران حدیث توبه جرم دیگرست / جامهٔ خود را همان بهتر نشوید گلخنی
اشک را در دیدهٔ روشن دلان آرام نیست / ذره میرقصد در آن روزن که باشد روشنی
همت پیران گشاید کارهای سخت را / رخنه در خارا کند تیر کمان صد منی

بر نمی دارم نظر از پشت پای خویشتن / بسکه دیدم صائب از نادیدگان نادیدنی

بهار گشت ز خود عارفانه بیرون آی / اگر ز خود نتوانی ز خانه بیرون آی
اسیر پرده ناموس چند خواهی بود / از این لباس زنان عارفانه بیرون آی
براق جاذبهٔ نوبهار آماده است / همین تو سعی کن از آستانه بیرون آی
صفیر مرغ سحر تازیانهٔ شوقست / ز بند خویش باین تازیانه بیرون آی

کنونکه

کنونکه کشتی می راست بادبان بر آب / سبک ز بحر غم بیکرانه بیرون آی
چو صبح فیض دم نوبهار یکدو دم است / چه فکر میکنی از آشیانه بیرون آی
هوا ز نالهٔ مرغان شدست پرده ساز / چه حاجتست بچنگ و چغانه بیرون آی
دریده غنچهٔ مستور پیرهن تا ناف / تو هم ز خرقهٔ خود عارفانه بیرون آی
ز سنگ لاله برآمد ز خاک سبزه دمید / چه مرگ تو هم از کنج خانه بیرون آی
از این قلمرو کثرت که خاک بر سر آن / بذوق صحبت یار یگانه بیرون آی
ترا میان طلب از کنار دارد دور / کنار اگر طلبی از میانه بیرون آی
حجاب چهره جانست زلف طول امل / از این قلمرو ظلمت چو شانه بیرون آی
ز خاک نگیر گردن بذوق تیر قضا / اگر ز اهل دلی خون نشانه بیرون آی

کمند عالم بالاست مصرع صائب / باین کمند ز قید زمانه بیرون آی

در پیری ارتکاب می ناب میکنی / این صحرا تصور مهتاب میکنی
موئی سفید گشت و هنوز از شراب تلخ / در شیر زندگانی خواب میکنی
از توبه حرف میزنی و باج میخوری / بیدار میشوی و دگر خواب میکنی
در قلزمی که کشتی نوحست در خطر / بالین ز گرد بالش گرداب میکنی
سررشتهٔ حیات باخر رسید و تو / پس پس سفر چو طفل رسن تاب میکنی
دل را برای چشم رهین میکنی بخواب / تعمیر دیر از گل محراب میکنی
درمان باج روشنی دل نمیکند / زخم کتان رفو چه بمهتاب میکنی
چون عقل و هوش و دین و دلت را شراب برد / آهنگ این سفر بچه اسباب میکنی
موی سفید مشرق صبح ندامتست / وقتست توبه گر ز می ناب میکنی
از روی گرم او بتو پرتو نمیرسد / تا پشت خویش گرم بسنجاب میکنی

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)